شنبه ۱۰ خرداد ۱۴۰۴
شماره ۴۴۲۵
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

وقتی موسیقی آزادی را فتح کرد

سیدوحید حسینی
دبیر تحریریه و عکس

به‌عنوان کســـی که ســـال‌ها در رویدادهای فرهنگی، خصوصاً در کنسرت‌ها حضور داشته‌ام- نه‌فقط به‌عنوان عکاس، بلکه با نگاهی علاقه‌مند به موسیقی - شب ششم خرداد برای من تجربه‌ای کم‌نظیر و نه، بی‌نظیر و چندلایه بود. کنســـرت علیرضا قربانی در ورزشگاه آزادی، صرفاً اجرای موسیقی نبود؛ تجربه‌ای بود میان مکان و معنا، میان تکنیک و احســـاس و مهم‌تر از همه میان مردم و هنر. شـــاید دفعات پیش که برای عکاسی از مسابقات فوتبال در استادیوم حضور داشتم، فکر نمی‌کردم قبل از ورود به استادیوم به‌جای صدای تشویق فوتبالیست‌ها، این بار در کنار ورزشگاه و در فضایی باز با موجی از موسیقی و شعر مواجه شوم. این بار صداهایی دیگر طنین انداخت؛ صداهایی که از جنس ساز بود، واژه بود و این برای آزادی، تجربه‌ای بی‌سابقه بود؛ شـــاید هم برای موسیقی ایران. این بار نه سوت، نه فریـــاد؛ فقط صدا بود، نور بود، تصویر بود و مردمی که آمده بودند تا هنر را زنده، بی‌واسطه، بی‌دستکاری ببینند و بشنوند. من یکی از معدود کسانی بودم که می‌توانستم در تمام نقاط مجموعه رفت‌وآمد کنم و همین آزادی، برای مشاهده، مقایسه و تحلیل فرصتی نادر به من داد؛ از نزدیکی سن، جایی که تمام جزئیات صدا و نور ملموس بود، تا انتهای ســـکوها که تجربه شـــنیداری تفاوت‌هایی داشت. گاهی صدای آواز باتأخیر به گوش می‌رسید، گاهی باس‌ها تشدید می‌شدند. این برای فضایی که هنوز تا یک «محیط کنسرتی» شدن فاصله دارد، طبیعی اســـت، اما در مجموع برای اولین‌بار قابل‌قبول بود، حتی صدابردار کنسرت داشـــت پشت بیسیم می‌گفت: «ما گران‌ترین میکروفن موجود را گذاشـــتیم که صدای باد کمتر اذیت کند... دیگر چه کار کنم؟»

اما در میان همه این مؤلفه‌های فنی، چیزی بود که از تمام جزئیات مهم‌تر جلوه می‌کرد؛ آدم‌ها. به‌عنوان کسی که نه فقط دوربین، بلکه چشم و دلش هم همراه مردم بود، لحظه‌به‌لحظه با آنان هم‌نگاه بودم؛ پیرمردی که با عصایی در دســـت و دختری که زیر کتفش را گرفته بود و به‌دنبال شماره صندلی‌اش می‌گشت. خانواده‌ای با سه فرزند با چشـــمان خیره دنبال صحنه می‌گشت یا زنی را دیدم که با مسئول سالن گفت‌وگو می‌کرد: «بچه‌ام گریه نمی‌کنه. شوهرم بیرونه. بذارید یه گوشـــه فقط نگاه کنن. مگه فضای باز نیست. خب صدا گریه که اذیت نمی‌کنه!» این‌ها قصه نیست، مستند است. شاید برخی از این مردم برای اولین‌بار بود که مفهوم «موسیقی زنده» را لمس می‌کردند. زوج‌های جوانی را دیدم که بی‌کلام، دست در دست، غرق در صدا بودند؛ اشک در چشمان برخی، زمزمه هم‌خوانی بر لب برخی دیگر و تلفن‌های همراهی که بالا گرفته شده بودند تا تکه‌ای از این شب را برای همیشه ثبت کنند. برخی حتی ضبط نمی‌کردند، فقط بالا نگه داشته شده بودند، مثل پرچمی نمادین برای بودن در لحظه. درست لحظاتی کـــه قربانی اجرای قطعه‌ای را به مردم واگذار کرد و جمعیت هزاران نفری یک‌صدا خواند، چیزی شـــکل گرفت که نه در پارتیتور نوشته و نه در طراحی نور و افکت گنجانده شده بود. همخوانی داوطلبانه مردم بدون تمرین، بدون آموزش و کاملاً طبیعی شکل گرفت و این شاید نشانه‌ای است از اینکه موسیقی جدی ایرانی برخلاف تصور بســـیاری هنوز هم در لایه‌های عمیق اجتماعی ریشه دارد. از منظر موسیقایی انتخاب قطعات هوشمندانه صورت گرفته بود؛ از قطعات فاخر با تکیه‌بر شعر کلاسیک تا آثار تازه‌تر با تنظیم‌های ارکسترال که نشان از تعامل درست میان گذشته و حال داشت. توازن میان حفظ هویت ســـنتی و استفاده از فرم‌های معاصر از علل موفقیت اجرایی قربانی در این ابعاد است، همچنین در ارکستراسیون، استفاده متعادل از سازهای زهی، کوبه‌ای و الکترونیک بدون‌افراط توانست حس فضا را منتقل کند، بی‌آنکه شنونده را خسته کند یا در دام اغراق بیندازد... با اینکه بین جمعیت و بین ترک‌ها داد می‌زدند: «علیرضا شب دهم، شـــب دهم رو بخون» و قربانی می‌گفت: «جزو برنامه‌مون نیست. ان‌شاءالله بعداً» و با خنده حضار همراه می‌شد.

کنســـرت علیرضا قربانی در آزادی، فقط یک اتفاق موسیقایی نبود، آزمونی بود برای یک تجربه تازه فرهنگی. گامی در مســـیر باز کردن درهای هنر برای مردم، بی‌واســـطه، بی‌تبعیض. اگر بپرسند کیفیت چطور بود؟ می‌گویم فنی؟ قابل‌قبول، اما نقص‌دار. احساســـی؟ کم‌نظیر. انسانی؟ کامل...

به‌عنوان کسی که هم با این فضا و صحنه صرفاً آشناست و هم با صدا، می‌گویم این شب صرفاً شروع مسیری جدید در موسیقی ایران بود؛ آزمونی برای مسئولان فرهنگی، برگزارکنندگان، تکنسین‌ها و حتی خود مخاطبان. ما نشان دادیم که می‌توانیم با این حجم، با این حضور، با این احترام به هنر، تجربه‌ای موفق را رقم بزنیم. ما نیاز داریم این راه ادامه پیدا کند، نه فقط برای هنرمندان شناخته‌شده، بلکه برای تمام کسانی که موسیقی برایشان یک بیان است، نه یک کالا. برای کودکانی که اولین‌بار یک ارکستر کامل را می‌بینند، برای پدران و مادرانی که با فرزندانشان موسیقی گوش می‌دهند، نه سریال‌های تکراری. برای همه آن‌هایی که دلشـــان می‌خواهد در لحظه‌ای جمعی، بی‌واسطه و بی‌مرز احساس کنند، زمزمه کنند، اشک بریزند و لبخند بزنند.

۱۲ اجرای ۸ هزار نفری علیرضا قربانی در تهران و ۶ شهر دیگر ایران همان چیزی است که ایران‌ستیزان دوست ندارند، ترمیم ارتباط با چهره‌های فرهنگی ورزشی دشمنانی در خارج و داخل دارد

من اینجا ریشه در خاکم

محمدحسین سلطانی
خبرنگار

برای مایی که فوتبالی هســـتیم، آواز خواندن در استادیوم خلاصه می‌شود در جشـــن قهرمانی. حتماً باید جامی بالا سر کسی برود که صدای آواز در استادیوم پخش شود که قطعاً آن صدا هم هیچ خط و ربطی به موسیقی سنتی ندارد. اصلاً سنتی‌خوان‌ها را به استادیوم آزادی چه کار؟! با این حال، چند روزی‌ست حوالی استادیوم صدای کمانچه می‌آید. انگار خواننده‌ها چشم فوتبالی‌ها را دور دیده‌اند. همین چند هفته قبل بود که خبر آمد، علیرضا قربانی، مثل خواننده‌های مطرح فرنگی در استادیوم بخواند. اولین سؤالی که مطرح شد این بود که کجای استادیوم؟ قربانی می‌خواهد روی چمن بخواند؟! به عنوان کسی که یک عکس با شرت ورزشی هم ندارد برای قربانی کار عجیبی است. اصلاً بعید می‌دانم قربانی از آن آدم‌هایی باشد که جز برای سلامتی و نرمش صبحگاهی سراغ ورزش برود، منظورم را که متوجه می‌شوید. به هر ترتیب اســـتاد قرار بود بیاید استادیوم و ما هم رفتیم سراغش. با چند نفر از بچه‌های روزنامه از پرترافیک‌ترین نقطه تهران، آن هم در ساعت راه‌بندان به سمت غرب و استادیوم راه افتادیم. هرکدام از همراهان درباره کم‌وکیف کنســـرت‌های قربانی نگاهی داشت. یکی از بچه‌های اقتصادی می‌گوید آدم‌هایی که کنسرت قربانی می‌آیند اصلاً فرق می‌کنند با باقی کنسرت‌ها. یکی از رفقای مجازی هم می‌گوید کنسرت سعدآباد که رفته بودم سیستم صوتی خیلی ضعف داشت. می‌پرسم کسی خبر دارد بازخوردهای شب اول چه بوده، از جواب‌ها معلوم می‌شود که کنسرت استادیوم هم مشکل صدا داشته و انگار نوآوری چنین کنسرتی چندان با فناوری همراه نیست.

عکس: سیدوحید حسینی | فرهیختگان

تا حالا کنسرت قربانی رفتی؟

از آنجایی که لیست آهنگ‌هایی که قربانی در شب اول خوانده در آمده، همان‌ها را دانلود می‌کنیم و تا به اســـتادیوم برسیم. انگار داریم برای کنسرت خودمان را گرم می‌کنیم که یک وقتی اشتباهی شعر را با استاد همخوانی نکنیم که حیثیتمان برود. «تویی که هم قفسی/ببین که من نفسی/نمی‌کشم تو اگر به داد من نرسی». یکی از همراهان از من می‌پرسد تا حالا کنسرت قربانی رفته‌ای؟ می‌گویم توفیق نداشته‌ام، بار اول است. می‌گوید قبل از این کنسرت چه کسی را رفته بودی. اسم یکی از خواننده‌های خیلی پاپ را به زبان می‌آورم. بنده خدا جواب می‌دهد: «کنسرت قربانی که خیلی با اون فرق می‌کنه.» موقع گفتن خیلی روی خ و ل زیادی تشدید می‌گذارد ولی برای امشب تعلیق خوبی را می‌سازد.

ساعت کم‌کم به حوالی زمان برگزاری کنسرت (۲۱:۰۰) نزدیک می‌شود و ما به جلوی پارکینگ‌های استادیوم رسیده‌ایم، با این حالا خیابان منتهی به محل برگزاری قفل است. از ماشین پیاده می‌شویم تا باقی مسیر را پیاده طی کنیم. اول از همه بگوییم کنسرت نه در ۱۲ هزار نفری بود و نه در ۱۰۰ هزار نفری (که البته صندلی‌هایش را کم کرده‌اند و شده ۷۰ هزار نفری)، کنسرت پشت پارکینگ‌ها برگزار می‌شود و برای قربانی یک سنِ عجله‌ای اما آبرومند برپا کرده‌اند که حدوداً ۷ هزار و خرده‌ای آدم در آن جا می‌شوند. از سازه نمی‌شود توقع یک‌چیز بین‌المللی داشت اما برای شروع خوب است. همان بدو ورودمان هم این جمله نقل زبان همه است: «برای شروع خوب است.» تقریباً همه از شرایط پیش از شروعِ این کنسرت رو باز راضی هستند. بعد از نشان دادن بلیت وقتی به محوطه اصلی نمایشگاه می‌رسیم با حضور یکی از بانک‌ها که ایضاً پلتفرم هم دارد مواجه می‌شویم که غرفه‌هایشان به چشم می‌آید. با خودم زیر لب دارم زمزمه می‌کنم: «فکر زنجیری کنید ای عاقلان/بوی گیسویی مرا دیوانه کرد» که در همان لحظه بوی اسپرسوهای کافه‌های محوطه به مشامم می‌رسد. کمی خودم را با کافه‌ها سرگرم می‌کنم. صدایی از بلندگوی استادیوم پخش می‌شود می‌گوید: «مهمانان گرامی هرچه سریع‌تر روی صندلی‌های خود مستقر شوید.» ساعت تقریباً ۲۱:۱۰ دقیقه است و هیچ‌کس خیلی به حرف‌های گوینده توجهی نمی‌کند. همه می‌دانند که شروع‌شدن کنسرت رأس ساعت یا حتی با ۱۰ یا ۱۵ دقیقه تأخیر تقریباً شوخی‌ست. در همین بین توجهم را یک غرفه که لباس‌هایی با طرح علیرضا قربانی می‌فروشد، جلب می‌کند. تیشرت‌های سفیدی که یا چند خط شعر رویشان آمده یا تصویر علیرضا قربانی. با توجه به تفاسیری که از طرفداران استاد شنیده‌ام بعید می‌دانم اینطور بازاریابی‌ها جواب بدهد.

بار هفتم یا هشتم که خانم محترم پشت سالن با عجز و التماس می‌گوید: «مهمانان گرامی لطفاً هرچه سریع‌تر روی صندلی‌های خود مستقر شوید» قبول می‌کنیم و روی صندلی مستقر می‌شویم. تقریباً نزدیک هستیم به سِن. تقریباً ۱۵ متر فاصله داریم. سِن محل برگزاری مشبک است و نسبتاً طراحی خوبی دارد. همه‌چیز احساس موقتی بودن و تازگی به آدم می‌دهد. مشخص است که این دم و دستگاه می‌تواند چند روزه جمع‌آوری شود. سکوهای فلزی به علاوه صندلی‌های پلاستیکی که به آن پیچ شده. صحنه‌ای که ۴ تا ۵ متر ارتفاع دارد و دو ویدئووال رویش نصب شده. بالای سازه صحنه حدود ۱۰ تا ۱۵ نورافکن قرار گرفته. برخلاف استادیوم وضعیت نورافکن‌های کنسرت جداً قابل قبول است. روی صندلی مستقر می‌شویم. ساعت حدود ۲۱:۲۰ دقیقه است و هنوز خبری از اجرا نیست. سالن کامل پر شده. در این بین بادی هم می‌زند و دَم خردادماه را می‌گیرد: «ای صَنَم بیا و آشتی کن که جنگ و کین با من حزین روا نباشد» یکی از مسئولان انتظامات پشت بیسیم می‌گوید: «باد کارو خراب می‌کنه.» راست می‌گوید. باد اگر کمی شدیدتر شود کار قربانی زار می‌شود، چون اطراف محل برگزاری پر از خاک و خل است و همه این مجموعه می‌تواند روی حنجره‌اش بنشیند. از طرفی بعید می‌دانم سیستم صوتی هم با باد بتواند درست و حسابی کارش را انجام دهد.

ای کاش کارهای قدیمی‌ترش را بخواند

ســـاعت ۲۱:۴۰ دقیقه نوازنده‌ها می‌آیند و روی صندلی‌هایشان قرار می‌گیرند. ویالون‌زن‌ها شروع می‌کنند به کوک کردن سازهایشان و صدای موسیقی فیلم‌های ترسناک دهه هفتاد میلادی را از خودشان درمی‌آورند. میانگین سنی حاضران روی سکوها، نسبت به باقی کنسرت‌ها بالاتر است. خانواده‌های همراه با بچه کمتر به چشم می‌آیند. مردم با همدیگر پچ‌پچ می‌کنند: «ای کاش کارهای قدیمی‌ترش را بخواند... ای کاش «خدا رو چه دیدی» رو بخونه... شـــب دهم رو می‌خونه؟... داد بزنیم مدار صفر درجه رو بخون!» گرم گوش دادن به صحبت‌های مردم هستم که صدای سوت و کف زدن‌ها بلند می‌شود. استاد روی سن قرار می‌گیرد. پشت میکروفن قرار می‌گیرد اما چیزی نمی‌گوید. اضطراب دارد. شبیه پدرها قبل از رفتن به مسافرت است وقتی که همه اعضای خانواده را مجبور به جنبیدن می‌کنند. نور سن گرفته می‌شود. تصویری از سایه پیانیست مشکی روی ویدئووال‌ها می‌افتد. همه سکوت کرده‌اند. پشت سر قربانی آبی رنگ می‌شود و می‌خواند: «من ذره و خورشید لقائی تو مرا/بیمار غمم عین دوائی تو مرا/بی‌بال و پراندر پی تو می‌پرم/من کاه‌شدم چو کهربائی تو مرا» خدا را شکر، صدایش گرم است. جدی جدی صدای قربانی با آنچه در ماشین شنیدیم هیچ تفاوتی ندارد. الحق که قربانی خواننده است!

باد عرق خواننده را خشک می‌کند

دوربین‌ها روی تصویر قربانی می‌روند. شـــقیقه‌هایش کاملاً سفید شده. کت مخمل مشکی رنگی پوشیده که آدم را یاد خواننده‌های اپرای ایتالیایی می‌اندازد. کنارش یک پیانوی شیری رنگ سالن را با خودش همراه می‌کند. تقریباً هیچ‌کس همخوانی نمی‌کند. انگار مردم هم می‌دانند نباید این صحنه را خراب کنند. قطعه تمام می‌شود. قربانی از نوازندگانش تشکر می‌کند. یک هواپیما از بالای سرمان رد می‌شود. هواپیما زوزه می‌کشد و هوا نسیم خنکش را بدل به باد سبک می‌کند. قربانی عرق کرده و همین باد عرقش را خشـــک می‌کند. پس‌زمینه تصویر پشت قربانی تغییر می‌کند و ویالون‌زن‌ها دوباره سازهایشـــان را کوک می‌کنند و دوباره همان صدا. کاغذهایی که مقابل قربانی باز شـــده با تند شـــدن زمزمه باد تکان می‌خورند، حتی شدیدتر از قبل. قربانی به هر سختی‌ای ترک دوم را اجرا می‌کند: «فکر زنجیری کنید ای عاقلان بوی گیسویی مرا دیوانه کرد/پیش هر بیگانه گویم راز خود آشنا رویی مرا دیوانه کرد/ای مسلمانان به فریادم رسید طفل هندویی مرا دیوانه کرد/می‌زنم خود را به آتش بی‌دریغ آتشین خویی مرا دیوانه کرد» انگار صدای مرد پشت میکروفن پیر نمی‌شود. این قطعه که تمام می‌شود، از میان جمعیت یک نفر داد می‌زند: «علیرضا جون! شب دهم!» جمعیت می‌خندد و با او موافق است. هواپیمای دیگری عبور می‌کند انگار حالا که علیرضا قربانی کنسرت گذاشته تمام خطوط هوایی ترافیک شده. خانمی از ته سالن داد می‌زند: «(صندلی‌های) آخر صدا بد میاد!» قربانی که هنوز هم مضطرب است می‌رود سراغ قطعه بعدی: «فکر کردم که خودم را به تو نزدیک کنم نزدیک کنم/بی‌هوا بین دو ابروی تو شلیک کنم شلیک کنم» جمعیت کم‌کم یخش آب می‌شود و شروع می‌کند به همخوانی.

از قربانی یاد بگیر!

تا حالا فقط این دوربین‌های تلفن‌ها بودند که به چشم می‌آمدند. حالا با صدای جمعیت کم‌کم هفت‌هزار نفر خودی نشان می‌دهند ولی به قول مجری‌های مراسم عروســـی، این صدای این جمعیت نیست. نورهایی که روی صحنه نصب شده بودند تازه خودی نشان می‌دهند و پرتوهایشان تا سقف آسمانی سالن می‌رود و درست بالای سر ما به هم برخورد می‌کنند. قطعه که به آخرهایش می‌رسد قربانی دستمالی برمی‌دارد و اشک‌هایش را پاک می‌کند. خانمی که کنارم نشسته و گویا با نامزدش به کنسرت آمده (از حلقه نسبتاً نو و رفتارهایشان معلوم است تازه‌عروس و داماد ند) می‌گوید: «ای جانم! برای خانمش گریه می‌کنه.» رو به تازه‌داماد بنده‌خدا می‌کند و می‌گوید: «ای کاش همه مثل قربانی باشند. تو هم همین‌طور!» داماد که از موقعیت پیش‌آمده زبانش بسته شده، خیره‌خیره به صورت عروس نگاه می‌کند. دختر شـــاکی می‌شود و می‌گوید: «یه وقت دور از جون از دهنت درنیاد!» داماد شانس می‌آورد که آهنگ تمام می‌شود. دوباره همان آقایی که علیرضا جون را صدا کرده بود و شب دهم را درخواست کرد، داد می‌کشد و این بار بدون جون می‌گوید: «علیرضا! شـــب دهم.» قربانی گلویی تازه می‌کند و پشت میکروفن می‌ایستد: «قربونتون برم، شب دهم در لیست ما نیست، خودتون رو اذیت نکنید.» یک خانمی هم داد می‌زند مدار صفر درجه. قربانی دوباره تکرار می‌کند: «مدار صفر درجه هم همین‌طور.» آدم یاد ماجرای قلعه‌نویی و احمد نوراللهی می‌افتد. قلعه‌نویی هم برای اینکه ستاره‌اش را بیرون از تیم گذاشته کلی از همین دادوبی‌دادها شنیده. البته کار قربانی با قلعه‌نویی یک فرق مهم هم دارد. قلعه‌نویی امکان دعوت کردن نوراللهی به تیم ملی را دارد ولی قربانی مدار صفر درجه یا خیلی از قطعه‌هایش را نمی‌تواند اجرا کند چون امکاناتش نیست. با سیستم صوتی‌ای که هر چند دقیقه یک بار صدای باد را پوشش می‌دهد و کیفیت قطعه‌ها را به شدت کاهش، نمی‌شود مدار صفر درجه را اجرا کرد. در حقیقت کنسرت رو باز نمی‌تواند خیلی از آهنگ‌های موسیقی سنتی را پوشش بدهد، برای همین هم کارهایی که قربانی می‌خواند بیشتر از ترکیبی‌هاست یا آن‌هایی که با گروه کم‌تعدادتری اجرا شده‌اند. قربانی تا پشت میکروفن می‌رود برای آنکه بعد از چند قطعه، عجله‌ای با مردم ســـلام و علیکی کند. ملت امان حرف زدن نمی‌دهند. سروصدا بلند می‌شود و قربان صدقه‌هایی که نثار قربانی می‌شود. قربانی هم که مانند باقی سنتی‌خوان‌ها تارهای صوتی‌اش را با تواضع بافته‌اند، سر پایین می‌اندازد و مدام می‌گوید: «قربان شما! قربان شما!»

دست به دست هم برای کنسرت

قربانی همان اول کار بابت تأخیر عذرخواهی می‌کند و می‌گوید تا چند دقیقه قبل از شروع اجرا، با هواشناسی در تماس بودند که یک‌وقتی باد کل اجرا را به هم نزد. هواشناسی هم گفته تا ۹ باد قطع می‌شود. اما خب هوای بهار خیلی حرف آدمیزاد سرش نمی‌شود ولی ما از ساعت ۵ بعد از ظهر است که اینجاییم. قربانی تشکرهای مرسوم از همه را انجام می‌دهد و درنهایت باز هم به دلیل دیر شروع شدن مراسم، عذرخواهی می‌کند. غرق در حرف‌های قربانی هســـتم و یک لحظه حواسم به جمعیت جلب می‌شود، با آنکه کنسرت ۵۰ دقیقه دیر آغاز می‌شود، مردم اصلاً غرهای مرسوم را نمی‌زنند. آدم یاد دربی‌های دهه هشتاد و هفتاد می‌افتد. آدم‌ها بدون آنکه صدایشان دربیاید جلوی استادیوم می‌خوابیدند تا بازی شروع شود. حالا آن وضعیت را مقایسه کنید با بازی‌های الان. بازی نیم ساعت تأخیر داشته باشد آدم‌ها می‌روند چون می‌دانند نشستن بیشتر از ۲ یا ۳ ساعت برای چنین رویدادی واقعاً نمی‌صرفد. ماجرای کنســـرت‌ها هم همین است. اگر جای قربانی یکی از همیـــن خواننده‌هایی که تازه صدایش درآمده روی صحنه قرار می‌گرفت، بعد از نیم ساعت (چه برسد به ۵۰ دقیقه!) ملت صدایشان درمی‌آمد و شاید صندلی‌ها را هم ترک می‌کردند اما وقتی قربانی روی سِن قرار می‌گیرد و عذرخواهی می‌کند انگار خود مردم هم شـــرمنده می‌شوند و دیگر کسی در خاطرش نمی‌ماند که نزدیک یک ساعت منتظر برگزاری کنسرت شده. این هم از مزایای هنر واقعی‌ست. بالاخره قربانی ترکی که در ماشین گوش دادیم را می‌خواند: «ببند زخم مرا که این پیاله خون/دخیل بستن توست

/ببند زخم مرا که آنچه می‌کشدم/غم شکستن توست/بدوز بال مرا که پر کشیدن من/پره پریدن توست/بپرس حال مرا/که آخرین نفسم هوای دیدن توست/تویی که هم قفسی/ببین که من نفسی/نمی‌کشم تو اگر به داد من نرسی» بی‌اختیار یاد فیلم تار می‌افتم. ساخته تاد فیلد. همان که کیت بلانشت در آن نقش رهبر ارکستر را بازی می‌کند. در یکی از دیالوگ‌ها لیدیا تار که شـــخصیت اصلی آن است و بلانشـــت بازی‌اش می‌کند، به شاگردش می‌گوید موسیقی و هر نت یک سؤال است در برابر اشتیاقِ سؤال دیگر. انگار تو با هر نت یک سؤال می‌پرسی و مخاطب را منتظر می‌کنی تا پاسخ آن را در نت بعدی بدهی اما تو باز هم یک سؤال دیگر طراحی می‌کنی و این‌طور او را با خودت می‌کشانی. ویژگی کار قربانی هم همین است. همین انتظار برای پاسخ. وقتی او می‌گوید ببند زخم مرا که این پیاله خون، مخاطب منتظر می‌شـــود برای باقی ترانه. وقتی جواب می‌آید که «دخیل بستن توست» باز هم ما منتظر باقی متن و شعر آهنگیم. همین هم باعث می‌شود روی متن و آهنگ متمرکز شوی. همین هم باعث می‌شود برای یک کنسرت ۵۰ دقیقه منتظر بمانی و دم نزنی.

«هم‌قفس» ترانه خوبی برای گرم شـــدن جمعیت اســـت. کسی که پشت سرم نشسته می‌گوید: «نمی‌شود کنسرت قربانی رو فیلم گرفت یا باهاش خواند، فقط باید بشینی و ساکت باشی.» راست می‌گفت. کنسرت قربانی سکوت یا زمزمه تماشاچی را طلب می‌کند. دوباره یک هواپیما رد می‌شود. صدای قربانی در صدای هواپیما مخلوط می‌شود. قربانی می‌خواند: «تو آه منی اشتباه منی چگونه هنوز از تو می‌گویم/تو همسفر نیمه‌راه منی چگونه هنوز از تو می‌گویم» حالا مردم به جای صدای هواپیما همخوانی می‌کنند. کنسرت کم‌کم دارد گرم می‌شود. باد هم شدیدتر می‌شود. دوباره کسی از ته سالن داد می‌زند: «صدا نمیاد.» قربانی که قطعه‌اش تمام می‌شود دوباره عذرخواهی می‌کند. کسی از میان جمعیت داد می‌زند: «قربانی دوستت دارم.» قربانی می‌گوید: «نشنیدم چه فرمودید.» صدای داد دوباره بلندتر می‌شـــود: «میگم علیرضا دوستت دارم.» قربانی می‌گوید: «من به عنوان برادر کوچک‌تر همه شما را خالصانه دوست دارم.» قربانی در گوش نوازنده‌ها چیزی می‌گوید و دوباره باز می‌گردد سمت میکروفن، حالا مرا ببخش را می‌خواند: «مرا به خاطر دل شکسته‌ام ببخش/مرا که از ندیدن تو خسته‌ام ببخش/اگر به انتظار تو نشسته‌ام هنوز/به دیگری اگر که دل نبسته‌ام ببخش/ببخش اگر که با خیال بودن تو زنده‌ام/اگر تو را نبردم از یاد» بعد از این آهنگ قربانی باز هم اشک‌هایش را پاک می‌کند. حقیقتش را بخواهید از جایی به بعد، دیگر خود آهنگ‌ها مهم نیستند. این خود خواننده است که اهمیت پیدا می‌کند. دیگر صدای موسیقی، موسیقی متن پرتره قربانی نیست. پرتره قربانی یک پرتره ملی‌ست. بی‌اغراق. او در رفتارش کاملاً اصالت ایرانی دارد. اهل تعارف اســـت. تواضع در بندبند وجودش نهفته. زبانش کنایه دارد اما نمی‌بُرد. حقیقتاً قربانی خوب توانسته آدمیزادی مشرقی باشد. قرار است قطعه بعدی را بداهه اجرا کنند. قربانی پیش از شروع قطعه توضیحاتی می‌دهد درباره اینکه آهنگ در دوران کرونا ضبط شـــده و تلفیقی است. قربانی، رنگ آبی همه فضای سن را می‌گیرد: «خیال آمدنت دیشبم به سر می‌زد/نیامدی که ببینی دلم چه پر می‌زد/به خواب رفتم و نیلوفری بر آب شکفت/خیال روی تو نقشی به چشم‌تر می‌زد/کجایی ای که دلم بی‌تو در تب و تاب است» صدای گیتار الکترونیک فضای سالن را می‌گیرد. آدم یاد پینک فلوید می‌افتد. انگار گیتاریست و گیتارش را به کل صحنه ســـنجاق کرده‌اند. آن تواضع ایرانی و صدای تند گیتار الکترونیک؟! چه جسارتی!

هواپیما برای بار آخر رد می‌شود

شعر که تمام می‌شود، قربانی از روی سن پایین می‌رود تا نفسی تازه کند. گمان می‌کنم خاک بر گلویش نشســـته باشد. یک موسیقی بی‌کلام که شبیه به قطعه مست عشق علیرضا قربانی است پخش می‌شود. حالا که قربانی رفته و جو مثل سابق سنگین نیست، مردم شروع می‌کنند به دست زدن همراه با موسیقی بی‌کلام. پنج دقیقه بعد قربانی دوباره بالا می‌آید و از مردم تشکر و البته دوباره عذرخواهی می‌کند و می‌گوید: «ببخشید خاک بر دهانم نشسته بود.» آهنگ هشتم می‌شود مست عشق و آهنگ نهم ارغوان. صدای سایه در سالن می‌پیچد و این اولین باری است که باد به فضای اجرا کمک می‌کند. ارغوانی که در پشت قربانی روی تصویر قرار گرفته در باد اســـت و صدای باد وقتی به میکروفن قربانی می‌خورد، حس و حال طبیعی‌تر می‌شود. هوا کم‌کم سرد شده: «ارغوانم آنجاست ارغوانم تنهاست ارغوانم دارد می‌گرید»

آهنگ دهم بی‌گناه است و قطعه یازدهم من برای شهر دلتنگی باران خواستم. به آهنگ آخر می‌رسیم. قربانی می‌گوید: «اگر محبت کنید در این قطعه آخر همراهی کنید.» جمعیت هم کم نمی‌گذارد: «تو ای طلوع آرزوی خفته بر باد/بخوان مرا تو ای امید رفته از یاد/نمانده در دلم دگر توان دوری/چه سود از این سکوت و آه از این صبوری» هواپیما دوباره عبور می‌کند و جمعیت مجبور می‌شود صدایش را بلندتر کند. پشت قربانی تصویری از خورشید می‌افتد. خورشیدی که در حال غروب است. حالا در میانه نور سایه‌ای از خواننده‌ای باقی مانده که با حرکت دست جمعیت را همراهی می‌کند تا بخوانند. وقتی برای بار چهارم خوانده می‌شود: «تو ای طلـــوع آرزوی خفته بر باد/بخوان مرا تو ای امید رفته از یاد...» جمعیت بلند می‌شود و صداها هم در هم می‌پیچد. آخرین انگشت که به پیانوی شیری‌رنگ می‌خورد قربانی می‌گوید: «به افتخار ایران.»